

## ماهیت تحلیل در سیاست خارجی

سیدجواد طاهایی\*

چرا تحلیل‌های ما از سیاست خارجی ایران همواره و از جمله در دوران جمهوری اسلامی، فایده و کارایی کافی برای دستگاه دیپلماسی ایران نداشته است؟ یک پاسخ آن است که رسیدن به یک مبنای ایرانی تجربه شده در تحلیل‌های سیاست خارجی، فقط با اولویت دادن به مصلحت دولت و در این زمان، مصلحت دولت جمهوری اسلامی ممکن می‌شود. اگر بکوشیم به سیاست خارجی کشور خود و تحولات سیاست بین‌الملل از موضعی کلی و جهان-باورانه بنگریم، اگر بخواهیم آن را بدون ارتباطی حساسیت‌مند با نهاد دولت خود در نظر بگیریم، اگر آنها را کمابیش مرتبط با دیپلماسی دولت موجود کشورمان در نظر بگیریم، به عنوان یک "انسان طبیعی" یا بشریتی عمومی و جهانی به سیاست خارجی کشورمان نگریم؛ این دآوری و

\* پژوهشگر مرکز تحقیقات استراتژیک

قضاوت از آن روست که نمی‌توان همزمان انسانی ملی و جهانی بود، یا نمی‌توان همزمان تصوراتی ملی و جهانی داشت؛ وانگهی، نمی‌توان اول فردی جهانی و سپس فردی ایرانی بود بلکه فقط می‌توان اول ملی یا بومی و سپس جهانی بود.

البته تفکر لیبرالی برعکس این دیدگاه، بر اولویت مقولات عمومی همچون جهان یا بشریت بر امر ملی تأکید می‌کند. مثلاً مونتسکیو در عبارت مشهوری که طنین لیبرالی برجسته‌ای دارد می‌گوید: «من ابتدا انسانم و بعد فرانسوی هستم. من ضرورتاً انسانم اما تصادفاً فرانسوی شده‌ام؛ اگر کاری را بشناسم که برای کشور من خدمتی است، اما کشور دیگری را نابود می‌کند به هیچ قیمتی به آن کار دست نخواهم زد». اما حتی همین اخلاق‌گرایی و انسانیتی که مونتسکیو به آن متعهد است و طبق آن، ترجیح فوق را صورت می‌دهد، خود ناشی از امر ملی یعنی تربیت فرانسوی و فضای اخلاقی- اشرافی (آریستوکراتیک) زندگی اوست و در هر حال یک فرآورده‌ی نوعی بشری نیست بلکه محصولی از فرهنگ فرانسوی است. بنابراین مونتسکیو در حالیکه اول یک فرانسوی و بعد یک انسان است، جمله فوق را بیان می‌دارد.

ما همواره و ناخودآگاه از موضع ملی خود به امور جهان می‌نگریم. هایدگر می‌گفت انسان هرزمان که در طول تاریخ کار مهمی انجام داده، زمانی بوده که وطن داشته است. از یاد نبریم که ما تقریباً همواره، واقعیت‌ها را به صورت محدود و مرزمند و خاص به تصور می‌کشانیم. واقعیت، به میزان واقعی بودنش، ملی یا قومی است. از آن سو، واقعیت جهانی نیز قبل از آنکه واقعیت باشد، بیشتر تصوراتی درباره واقعیت است و چنانکه تاکنون چنین بوده، اغلب اصطلاحی است با کاربردها و فحوهای ایدئولوژیک. تفکرات جهان‌باور یا ذات‌گرا، حتی اگر بپذیریم که ایدئولوژیک و معطوف به اهداف سلطه‌گرانه سیاسی نباشند، با این حال به میزان جهان‌باوری و کلیت‌گرایی و نیز به میزان ذات‌گرایی‌شان، از توجه به امور خاص و محدود و از این رو از توجه به واقعیت‌ها ناتوان‌اند و بنابراین فی‌نفسه، تفکراتی با نتایجی کمتر واقعی‌اند.

جهان-پردازی‌ها در تحلیل مسائل سیاست بین‌الملل از موضع غیرمللی و بی‌توجهی ورزیدن به دغدغه‌های مشخصی که نهاد دولت ایرانی در سیاست

خارجی‌اش دارد، دغدغه‌ها و اهداف و حساسیت‌هایی که خاص خود آن است و البته در عین استقلال، خیلی قرینِ ترجیحات زمامداران است، سبب می‌شود که تعداد زیادی از پژوهش‌های سیاست خارجی در ایران، پژوهش‌هایی موضوع-محور و نه مسئله-محور باشد و این یعنی آنکه "مسائل" سیاست خارجی کشور حل نشده باقی خواهند ماند.

بدون ابتدای تفکر سیاست خارجی مان بر دولت خود، ما نمی‌توانیم واقعی و مشخص فکر کنیم. اگر در تحلیل‌های فرد ایرانی از سیاست خارجی کشورش، مصالح یا مصلحت نهاد دولت ایرانی حذف شود، در واقع، امکان عمل آن فرد حذف شده است؛ زیرا ما انسان‌ها به دلیل و به اتکای دولت‌مان در جهان حضور داریم. فرد ایرانی بدون استظهار به دولتش، به یک واقعیت طبیعی عریان، یعنی به انسان همچون موجودی طبیعی، به انسان طبیعی، بدل می‌شود؛ اما چنین انسانی وجود ندارد، همچنانکه چینی، ایتالیایی، مکزیکی و ایرانی یافت می‌شود، اما بشر نوعی به چشم نمی‌آید. تحلیل‌های اصولاً-جهانگرایانه یا مقدمتاً-جهانگرایانه در سیاست خارجی منطقاً ناممکن است. نکته ساده اما تا حدی گریزنده آن است که عرصه سیاست خارجی اصولاً از طریق دولت، خواه با ابژه‌بودن، خواه با سوژه‌بودن آن، معنا می‌یابد.

از آنجاکه بشر در وضع طبیعی‌اش در واقعیت امر وجود ندارد، پس ما در حالت منعزل بودن از دولت‌مان، در هر حالتی و از جمله در تحلیل‌های سیاست خارجی‌مان، در واقع حکم به عدم وجود خود داده‌ایم. از آنجا که دولت ما مظهر تاریخ حیات ما یا حیات تاریخی ما در زمان حال است و باصطلاح، نمایانگر من تاریخی من است، پس افراد از طریق دولت‌شان و در دولت‌شان، به هیئت موجوداتی وزین و ریشه‌دار درمی‌آیند و آنگاه حق سخن گفتن پیدا می‌کنند: فقط کسی که وجود دارد سخن می‌گوید. هایدگر می‌گفت هستی یا وجود در کلام جاری می‌شود. وقتی ما ریشه داشته باشیم و پایی محکم بر روی جهان داشته باشیم، لامحاله و خودبه‌خود از هستی‌مان سخن خواهیم گفت؛ سخن ما انعکاس موجودیت ما خواهد بود و هر عمل ما از وجود داشتن مان حکایت خواهد کرد. با دولت و در دولت، وجود داشتن معنا می‌یابد. ما فقط از طریق دولت و در دولت می‌توانیم خود را اثبات کنیم و

به وجود برسانیم. ارنست کاسیرر از هگل نقل می‌کرد که دولت، آغاز آن انسانی است که ما می‌شناسیم؛ از همین رو، بیرون از دولت و پیش از دولت نمی‌توان از تاریخ سخن گفت. عمل فرد ایرانی در جهان، بدون استظهار به دولتش، بی‌معنا و منطقاً ناممکن است. حتی اندیشیدن به نفی کامل دولت هم، با تصور امکان یک دولت بدیل بهتر، ممکن می‌شود.

از آنجا که دولت ما نماینده تاریخ ما، یعنی نماینده تمامیت ماست که در میان ما و بر فراز ما حضور دارد، پس با حضور داشتن در دولت خود و از این طریق در تاریخ خود، ما در آینده حضور خواهیم داشت. در این میان، بدون قراردادن در متن دولت، ما دلیلی برای حضور در جهان و هستی‌مندی نداریم و بنابراین، سخنی برای گفتن در میان اجتماعات بشری و جامعه جهانی نخواهیم داشت و اقدام ما اقدام همچون یک انسان طبیعی و نه اقدام به عنوان یک فرد ایرانی خواهد بود.

پس، ما نباید مسائل را طوری ببینیم یا طوری تحلیل کنیم که گویی «من» در حال تحلیل و بررسی هستم. تحلیل فردی قضایا، یا تحلیل از موضع آگاهی‌ها و گرایش‌های فردی خودم، حتی اگر غلط و نادرست نباشد و حتی اگر آکنده از اطلاعات خوب باشد، مضر و هرز برنده است. چون در این تحلیل‌ها، گرچه فضایل فردی و سواد و اطلاعات من برای دیگران اثبات می‌شود، اما خود موضوع تحلیل، به تحلیل می‌رود و تقلیل‌گرایانه درک می‌شود. در این حالت، تحلیل‌گر، استقلال یا اهمیت موضوع را به قربانی خود، نفس خود یا علائق فردی خود می‌برد. به دلیل حضور، یا تعیین‌کنندگی حضور یک فردگرایی خود-بنیاد و ذره‌گرایانه و زیاده‌آگاهی‌ورز و مدعیانه در چنین نوع تحلیلی، شاید بتوان بطور کلی آن را تحلیل لیبرالیستی سیاست خارجی محسوب کرد.

اولویت و حتی استقلال ایده دولت در تحلیل‌های سیاست‌خارجی، نه حتی مفید و روشنی‌بخش، که ضروری و ناگزیر است. اما در مورد ایران [همچنانکه در مورد هرکشور دیگری]، آیا تصور (ایده) دولت ایران تصویری واقع‌گرایانه‌تر است یا تصور دولت جمهوری اسلامی ایران؟

امروزه دولت‌های ملی، هم در سطح نخبگان سیاسی و زمامداران خود و هم در میان طبقات متوسط جدید جامعه خود، همان‌ها که تقریباً سازنده تمامیت اجتماع

ملی (یا ملت) محسوب می‌شوند، درکی ایدئولوژیک، داوری‌هایی ایدئولوژیک و آرمان‌هایی ایدئولوژیک از قدرت یا اقتدار خود دارند و همین گرایش‌های ماهیتاً پیشا-تجربه، عموماً سبب می‌شوند رابطه این دولت‌ها با هدف خود (کسب قدرت)، رابطه‌ای واسطه‌مندانه و به همین دلیل غیرشفاف و به این دلیل غیرعملیاتی و نهایتاً مخرب باشد. در دولت‌های جهان سومی، ناسیونالیزم و در دولت‌های اروپای غربی و شمال اروپا، ارزش‌های فلسفی لیبرالی و سپس در درجات بعد، مفروضاتی درباره دانش اقتصاد و پویای تجارت جهانی و سپس ناسیونالیزم، اصلی‌ترین منابع فکری در تولید اعوجاج و واسطه‌مندی هستند که رویارویی بی‌واسطه و مستقیم این دولت‌ها با چالش‌های سیاست خارجی‌شان را دشوار می‌سازند.

در ایران اما، از حدود یکصد سال پیش تاکنون، ناسیونالیزم و ایده دولت ملی، یک ارزش ایدئولوژیک مادر بوده‌است که سپس با اشتقاق خود به نظریه‌های خردتری مانند منافع ملی، امنیت ملی، ایده توسعه و توسعه‌گرایی، هویت ملی و مانند آن، در ذهنیت ما به مبنایی ناهشیار برای تحلیل‌ها، درک‌ها، دوستی و دشمنی‌ورزی‌ها، گسست‌ها و پیوست‌ها، قضاوت‌ها و... بدل شد. به دلیل درونی شدن ارزش‌های فکری‌ای که محصول تجربیات تاریخی ما نبوده‌اند (و به این دلیل به موضوع دانایی بومی ما بدل نتوانند شد)، ما اغلب توجه نمی‌کنیم که مثلاً کوشش دولت برای افزایش امنیت ملی، بیشتر کوششی برای تقویت دیدگاهی نظری یا ایدئولوژیک (یعنی ملی‌گرایانه) از امنیت است تا خود امنیت؛ این یعنی آنکه ما اغلب توجه نمی‌ورزیم که بین واقعیت عینی امنیت یک دولت و درک نظری از امنیت دولت، که می‌توان آن را امنیت ملی‌گرایانه یا به تعبیر دیگر، درک ملی‌گرایانه از امنیت نیز دانست، ورطه شناخت‌شناسانه و به دنبال آن ورطه هستی‌شناسانه مهمی وجود دارد؛ این یعنی آنکه، نوع ویژه‌ای از درک با نتایج عملی که به همراه دارد، دورشدن از واقعیت امور را آنچنانکه هستند، موجب می‌شود.

این معضل شناخت‌شناسانه اما، فقط به حیطه سیاست خارجی کشور محدود نمی‌شود و چنانکه اشاره شد، کل معضل تفکر در ایران معاصر و مسئله اندیشه سیاسی مدرن در ایران، عبارت از گرایش نظریه‌مندانه در درک امور و تقدم نظریه بر تجربه در درک مسائل کشور یا حل آنهاست.

## نتیجه‌گیری

صرف ظهور انقلاب اسلامی و جمهوری آن، حکایت می‌کند که ایران همواره مستغنی از ایجابات مدرنیته، حیات زیرپوستی داشته است. جمهوری انقلاب اسلامی در اصل یک دولت یا نظام سیاسی نیست؛ بلکه قبل از آن و بسیار مهمتر از آن، گونه‌ای ظهور یکپارچه قومی است؛ ظهور انسان نوعی ایرانی در جامعیت آن است؛ انکشاف هستی قومی یا پرده برگرفتن از وجود آن است. نوعی آشکارشدگی حقیقت تاریخی یک قوم است؛ این جمهوری حاصل ظهور پرنسیپ تاریخی ایرانیت یا ایرانی بودن است که در متعالی‌ترین وجه ممکنه یعنی «دولت» ظاهر شده است؛ متعالی از این‌رو که در قالب سازمان دولت، این آشکارشدگی حقیقت قومی از امکان ماندگاری زیادتری برخوردار می‌شود. جمهوری اسلامی عصاره تاریخ ایران است و بنابراین گذشته را توضیح می‌دهد، نه گذشته آن را.